

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ومما يجب أن يعلم أنه فرق ما بين الجنس في المركبات الخارجية و بينه في البسائط فإن الجنس في المركبات الخارجية؛ يمكن أن مجرد عن جنسيته و يؤخذ بحيث يصير نوعا حقيقيا، لا بفصل من الفصول بل بنفس طبيعته.

در این مساله مرحوم آخوند به یک نکته‌ای اشاره دارند که در فرق بین جنس در وعاء عقلی و فرقی با وجود خارجی، به آنها مساله برمی‌گردد، در ذهن ما گفتیم که جنس یک حقیقت مبهمه‌ای است که احتیاجی به فصل دارد و خود آن جنس فی حد نفسه - آن حیوان - آن معنای فصلی خودش را نمی‌تواند برساند، معنای جنسی خودش را نمی‌تواند برساند، مگر اینکه به ضم ضمیمه باشد، یعنی وقتی که شما در ذهن یک حیوان را تصور می‌کنید، این تصور حیوان برای شما یک معنای مبهم است، گرچه تصور می‌کنید و این تصور شما یک تصور استقلالی

است و یک تصور حرفی نیست، مثل آن معنای حرفی ولکن خود آن استقلال، در کنه و ذاتش ابهام خوابیده است، یک چیز روشنی است، وقتی از شما سوال می‌کنند این شیئی که در اینجا هست این چه خاصیتی دارد؟ شما می‌گویید حیوانیتش برای ما مشخص است، اما اینکه حالا چه نوعی است و چه فصلی دارد من نمی‌دانم باید تحقیق کنم بینم در حیوانات نظیری برایش پیدا می‌شود، مثلاً خصوصیات و اطوارش را باید ببینیم تا ببینیم که چه فصلی را می‌توانیم به آن ملحق کنیم، ولی حیوانیتش اینکه حرکت می‌کند، اینکه فرض کنید غذا می‌خورد، اینکه کارها و حرکاتش مثل حیوان است، این معنا، یک معنا را در ذهن انسان می‌آورد، که آن معنا، معنای استقلالی است گرچه مبهم است، ابهام بودن منافاتی با استقلال ندارد و این غیر از معنای حرفی است که در معنای حرفی اصلاً خود آن لحاظ معنای حرفی باید همراه با شیء دیگری باشد، وقتی که شما می‌گویید: من از قم حرکت می‌کنم و به سمت تهران می‌روم، این ابتدائیت حرکت را شما

نمی‌توانید بدون اینکه قم را در اینجا ذکر کنید از من
بفهمید، یعنی من که در اینجا می‌آید باید بعد از یک
کلمه‌ای باشد، یک کلمه استقلالی باشد، یعنی یک
معنای اسمی باشد که با تدلی به آن معنا، شما بتوانید
این حرکت را برسانید، این ابتدائیت را برسانید والا
غیر از این امکان ندارد، پس برای اینکه بتوانید آن
معنای حرفی را بیان کنید چاره‌ای به ضمّ ضمیمه
ندارید ولی همین ابتدائیت را بخواهید بصورت
استقلالی بیان کنید، به شما بگویند که آقا ابتدائیت
چیست؟ می‌گویند آقا ابتدائیت شروع یک کاری
است که فاصله زمانی یا فاصله مکانی، در تحقق او
دخالت دارد، آن شروعش، اسمش را ابتدائیت
می‌گذاریم و می‌گوییم ابتدا با انتها فرق می‌کند، من
به شما گفتم که از ابتدای این خط شروع به فلان کار
بکن، شما رفتی انتهایش را گرفتی، این که می‌گویند
من گفتم ابتدایش این کار را بکن نه انتهایش را،
معلوم می‌شود خود ابتدائیت فی حد نفسه معنای
استقلالی است و انتها هم خودش یک معنای
استقلالی است ابتدائیت و انتهایت، ولی اگر بخواهم

بگویم از این خط شروع کن، من باید خط را هم
بیاورم ضمیمه کنم، بگویم از این خط از این جای
خط شما مشغول نوشتن شو تا این نقطه که نقطه انتها
است این می خواهد برسد، این معنا معنای حرفی
است در معانی ذهنیه آنطور نیست که ذهن چون یک
معانی ابهامی را می تواند درک بکند آن معنای ابهامی
حتما باید معنای حرفی باشد، بلکه می تواند معنا،
معنای استقلالی باشد و ذهن یک معنای استقلالی که
نیازی به امر دیگری ندارد آن را احضار می کند و
سلب می کند و بعد آن معنای استقلالی را حالا با امر
دیگری ضمیمه می کند، یا ضمیمه نمی کند، آن مطلب
دیگری است، ضمیمه کرد نوع می شود، ضمیمه
نکرد همان معنای بشرط لائی که خود جنس تنها
باشد و در این صورت دیگر نمی تواند بر نوع و اینها
حامل بشود، آن معنای بشرط لائی را هم می تواند
بیاورد، یعنی در ذهن خودش می تواند بیاورد، کار،
کار ذهن است وقتی کار، کار ذهن است ذهن
می تواند تجدید کند، ارتباط کند این را نسبت به
موارد مختلف لحاظهایی مختلفی می تواند داشته

باشد، این مساله مطلبی است که مرحوم آخوند در اینجا نسبت به این قضیه می‌خواهند توضیح مطلب را در اینجا بفرمایند، بگویند: که این معنای را که شما برای جنس کردید خوب این یک معنای ذهنی بود، در این معنای ذهنی و در این حضور ذهنی، جنس به عنوان یک ماهیت مبهمه در نظر گرفته می‌شود و با ضمّ به فصل نوعی را به وجود می‌آورد که آن ماهیت مبهمه معنای لابشرطی است، در لابشرطی بودن شرط که با ضمیمه به فصل آن حقیقت نوعیه را بوجود می‌آورد و حالا یا حیوان ضمیمه ناطق می‌شود، یا حیوان ضمیمه ناحق می‌شود، یا حیوان ضمیمه افتراس می‌شود، در فصول مختلفه این حیوانیت لابشرطی وقتی که ضمیمه شد، یک حقیقت نوعیه را در ذهن ایجاد می‌کند، حالا ببینیم آیا در خارج، جنس هم که ما او را ماده برای صورت قرار دادیم، آیا در خارج هم جنس، همین معنای ابهامی را دارد، که در ذهن داشت و بدون آن معنای مبهم شما نمی‌توانستید خود آن جنس را در خارج صورت خارجی و صورت عینی ببخشید، یا اینکه نه

جنس در خارج، یک واقعیت مستقل قائم به ذات خودش است، که این صورتهای مختلفی به خود می‌گیرد اگر ما - ایشان می‌فرمایند - در خارج بخواهیم تصور کنیم مثلاً می‌گوییم تصور کنیم جسم، جنس برای این انواع خارجی است، جسم برای زید است و حیوان است و غنم است و بقر است و سمک و اسد و تمام اینها آنچه که یک ماده مشترک در آنها است، آن عبارت است از همان جسمیت، همانطور جسم برای کتاب و دفتر و کاغذ و امثال ذلک خب این جسم که الان شما در اینجا به عنوان جنس قرار دادید برای اینها، آیا این جسم خودش معنایش مبهم است؟ معنای مبهمی دارد که برای رفع ابهام خودش احتیاجی به صورت دارد؟ یا اینکه جسم دیگر در اینجا ابهام ندارد؟ گرچه متشکل به اشکال مختلف و متصور به صور مختلف است، ولی خودش فی حد نفسه ابهام ندارد، همین که شما دست می‌زنید به این و می‌گویید جسم است، اما نمی‌دانید کتان است، یا صوف است یا یک چیز دیگر است، همین که جسمیتش را می‌فهمید، تا این در کنه و ذات خودش

حقیقت استقلالی نداشت و حقیقت ابهامی منتفی بود، که شما نمی‌توانستید حتی جسمیت را هم بفهمید، جسمیت این را شما در اینجا درک کردید، یا نوع آن جسمیت را در اینجا درک کردید، آنچه که شما در اینجا درک می‌کنید، آنچه که شما دستتان با آن تماس پیدا می‌کند و متوجه می‌شود یک چیزی هست، آن یک چیزی هست چیست؟ آیا دستتان به هوا خورده یا دستتان به یک چیزی خورده؟ دستتان به یک شیئی خورده که آن شیء را در ذهن خود به یک واقعیت ملموس و رو پای خودش ایستاده، آن واقعیت را احساس می‌کنید، این همان معنا، معنای جسمیت است، همان معنای فرض کنید شیء جوهر ذو ابعاد ثلاثه متکمم، این واقعیتی است که شما الان در اینجا بدست آوردید، بعد یک خرده بیشتر دقت می‌کنید و یک مقدار بیشتر دستتان رامی‌کشید، می‌گویید: این فرش است، این که الان دست من با آن تماس گرفته این سجّاد است، این فرش است که الان در اینجا برخورد کرد این که صورت بعدی را شما متوجه می‌شوید این نه بخاطر این است که

صورت قبلی ما در نظر شما نیامده بود و خود
حقیقت این در نظر شما نیامده بود و خود این دارای
معنای ابهام بود، این که این جسم است ابهام ندارد،
معنایش معنای تام است، در جسم بودن که معنایش
تام است، اما اینکه این جسم به چه صورتی است،
صورت نوعیه‌اش به چه صورت است، آن در ابهام
است، خوب حالا آن هم با دقت و لمس بیشتر و دیدن
خود آن شیء، خیلی می‌خواهید بیشتر دقت کنید در
آزمایشگاه ببرید فرض بکنید حالا ماهیتش چیست؟
آن مرتبه بعد است که در هر مرتبه یک پرده‌ای از
فصلیت و از صورت برای شما یک پرده‌ای روشن‌تر
می‌شود تا اینکه می‌رسید به آن پرده آخر که آن همان
چیزی است که به واقعیت ربطیه آن شیء را با مبدا،
آن می‌تواند برای شما توضیح بدهد و تفسیر کند، این
چیزهایی که ما داریم یک به یک به او می‌رسیم،
صورتی است بعد از صورت و بعد از صورت، عمقی
است بعد از عمق، بطنی است بعد از بطن، تا اینکه
برسیم به آن شخصی، فرض کنید شخصی عالم
است، شخصی ولی خدا است، شنیدیم که یک ولی

خدایی در جایی هست و چه و چه و از این مسائل،
بلند می شویم اول در می زنیم و می رویم پیشش می
بینیم نشسته و ما هم مثل بقیه کنارش می نشینیم خب
آن هم نه حرفی میزند نه هیچی و تا آمدیم بیرون آقا
شما ولی خدایی؟ می گوید رفتیم یک آدم بود، یک
آدم معمم بود و ما چیزی نفهمیدیم چیزی احساس
نکردیم، نه با او حرف زدیم نه نشست و برخاست
کردیم، نه مسافرت رفتیم، چیزی احساس نکردیم،
خیلی خب این یکی، بعد دفعه دوم می رویم می بینیم
که حرکات را در نظر می گیریم، سکناات را در نظر
می گیریم می بینیم که نه مثل اینکه یک چیزی هست،
یک کیفیتی در صحبت دارد، از افراد دیگر در
وضعیت، در ارتباط، در این خصوصیات و اینها مثل
اینکه یک تفاوتی دارد، آدم می گویم شما هم
شناختی که ولی خداست، می گویم واللّه نفهمیدیم
ولی احساس می کنم یک چیزکی شاید در این قضیه
باشد، حالا یک مقدار بیشتر می رویم، یک مقدار
ارتباطمان را بیشتر می کنیم، ببینید این نحوه ای که
دارد یک به یک دارد این مسائل می آید این آن

سرجایش است، آن هرچی هست سرجایش است، اگر شخص ولی خدا باشد سرجایش است، اگر فرد عادی هم باشد سرجایش است، آن تکان نمی خورد، من دارم هی چهره عوض می کنم، من دارم نسبت به آن ماهیت خارجی اطلاع بیشتر می شود و صورت هایی که برای من حاصل می شود، صورت ها یکی پس از دیگری پیدا می شود، او سر جایش نشسته، دیروز و امروز و فردایش با هم تفاوتی ندارد، فردا می رود یک مقدار می رویم نزدیکتر و صحبت می کنیم، می بینیم این حرفهایش فرق می کند.

یک بنده خدایی بود بعد از شهادت مرحوم مطهری پیش مرحوم آقا آمده بود و می گفتش که از مرحوم مطهری شنیده بودم که یک همچین کسی و همچین فردی هست ولی پیششان نرفته بودم، بعد که ایشان فوت کردند دیگر می گفت ما خیلی چیز بودیم تا اینکه بعد از مدتها یک روز ظهر رفتیم مسجد و دیدیم ایشان نشسته اند، نماز ظهر را خوانده اند و هنوز نماز عصر نشده، می گفت بلند

نشدم برای نماز عصر نشستم سلام کردم و بدون اینکه خودم را معرفی بکنم گفتم آقا سوالی دارم، خواستم از خدمتتان بکنم گفتند بفرمائید: راجع به یک قضیه‌ای مطلبی حالا علمی بود، سوالی از ایشان کردیم و گفتند ایشان یک جوابی به ما دادند و برگشتیم رفتیم به آن رفیقم گفتم فلانی آدمی یکی را پیدا کردم یک سر و گردن از آقای مطهری بالاتر، خب این فرض بکنید این برداشت اول، بعد که خب آدم می‌آید و می‌رود و مأنوس می‌شود حالا خب بالاخره مدرکات هرکسی ما نمی‌توانیم بر مدرکات افراد تعیب کنیم، یا هرکسی بر طبق مدرکات خودش و سعه‌ای وجودی‌اش است، یک سر و گردن بالاتر این اصلاً در اینجا این معنا ندارد که انسان بخواهد اینگونه تعبیر بیاورد، قیاس اصلاً قیاس مع الفارق است سر و گردن چیست؟ او در یک افقی است، ماها در یک افق دیگر هستیم، اصلاً ما کجا و افکار ما، افکار کتابی است، رفتار ما، رفتار متعارف و عادی است، نمی‌دانم نگرش ما، نگرش دنیوی است و اینها خب حالا فرض کنید یک نمازی

می خوانیم و روزه‌ای هم می‌گیریم و تبلیغی هم برای خدا می‌کنیم و ابوحنیفه را هم از مفاخر اسلام می‌شماریم، ولی خب علی‌کل حال آن افقی که آنها دارند و وضعیتی که آنها دارند، دیگران اصلاً در مُخیله نمی‌گنجد و این واقعیت مساله اصلاً اینها آنچه که در آن عوالمِ آنها می‌گذرد، اصلاً در مخیله یعنی اگر من بنشینم تا روز قیامت هم فکر کنم که چیست نمی‌شود، شما فرض کنید به یک بچه پنج ساله بگویید: آقا اینقدر عروسی خوب است، نگاه می‌کند فوqش خیلی بفهمد، این چیزهایی که در مغازه می‌زنند توری و اینها و تورهای که برای عروسی تور می‌خرند می‌گوید: مثل این است، می‌گوید خب دیگر برویم یکی از اینها بخریم، اگر خوب یکی از اینها که در مغازه است بخریم، پس از عروس چه دیده؟ از عروس فقط یک لباس عروس دیده می‌گوید: خب بلند شوید برویم یکی از اینها بخریم، چه می‌فهمد؟ واقعا چه می‌فهمد؟ شما خودتان را بکشید که بتوانید به این بفهمانید نمی‌فهمد، چرا؟ نیست، وضعش اصلاً این نیست، حالش اصلاً این

نیست، سِنش اقتضا نمی‌کند، صبر باید بکنی بزرگ بشود، تا کم‌کم خودش سروگوشش بجنبد تا بفهمد که بابا ده یا پانزده سال پیش چی می‌گفته؟ ما بکشیم خودمان را، نه ما بنده و بالاتر از بنده، بکشیم خودمان را نمی‌توانیم بفهمیم تا روز قیامت یعنی اصلاً ما در یک سعه وجودی هستیم، در یک مرتبه از فهم هستیم که برای رسیدن به آن مرتبه جز اینکه انسان این راه را برود هیچ راهی نیست، اگر تا روز قیامت شما کتاب بخوانید، نمی‌فهمید تا روز قیامت شما قرآن بخوانید نمی‌فهمید تا روز قیامت شما توسل کنید، هرکاری می‌خواهید بکنید، تا روز قیامت شما فرض کنید به احادیث اهل بیت مراجعه کنید، ارجاع و رجوع به احادیث فهم انسان را نسبت به این مطالب تا حدودی در حد اجمال روشن می‌کند، اما اینکه آیا این فهم، خود نفس را هم دگرگون می‌کند، اگر اینطور بود خود علامه مجلسی اول عارف بالله بود، آن آمده بود، روایات ائمه را جمع‌آوری کرده بود و همه را دسته‌بندی کرده بود، بله مطالعه در اینها و ممارست در اینها یک چیزهایی را به انسان نشان

می‌دهد که خبرهایی است، یک مسائلی است، یک مطالبی است که باید پیگیری کرد و باید به دنبال رفت، اما اینکه انسان فقط بنشیند، لذا ما می‌بینیم افراد هستند هفتاد یا هشتاد سال عمر می‌کنند، در این عوالم خیلی هم وارد خیلی هم چی و چه، بعد یک دفعه نگاه می‌کنی اا پس چرا اینطوری حرف زد؟!

یک صحبتی من از یکی شنیده بودم یک بنده خدایی آمده بود در قم صحبت کرده بود، همان کسی که زیارت عاشورا را انکار کرده بود، گفته بود زیارت عاشورا سند ندارد، مال امام نیست، بعد سوال کرده بودند که حضرت خلاصه بدون بینه و بدون شاهد و دلیل حضرت ظهور کنند این چطور می‌شود؟ این چه قسمی هست؟ ایشان اینطور پاسخ داده بود که در وقتی که حضرت ظهور می‌کنند، حضرت یک جا می‌نشینند، یک صندلی می‌آورند یک جا می‌نشینند و یک نوری از آسمان می‌خورد به زمین، حضرت می‌روند در آن نوری که از آن بالا آمده خورده به زمین، حالا لیزر است، اشعه ماوراء بنفش است، مادون قرمز است، اینها را نگفتند ما باید بدانیم، نور

از اینها خارج نیست، این نوری که از آسمان می آید و به زمین می خورد، یک سوراخی در این خانه‌های قدیمی بود یک سوراخی در سقفش بود و نور می آورد، حضرت در آن نور می نشیند و وقتی در آن نور نشست، دیگر آن حقایق بر او روشن می شود، نیازی به بینه ندارد، بینم جناب محترم پس این ائمه که از واقعیات و احوال خبر می دادند، نورشان کجا بود؟ آن نوری که امیرالمؤمنین، وقتی که به سعد وقاص حضرت گفت: یک طوله سگی از تو در می آید که قاتل پسر پیغمبر هست، آن موقع مردم نور را کجا دیدند؟، نور به کجای امیرالمؤمنین خورده بود؟، آنجایی که داشت حرف می زد؟ یا پیغمبر به عباس وقتی گفتند که وقتی از خانه‌ات درآمدی آن پولها را به زنت دادی، گفתי که اگر نیامدم فلان بکن یا اینکه امام صادق رو کردند به او وقتی در سفر فلان کردی، امام رضا گفتند که، آن نور کجا بود؟ که این فرض بکنید می روند در نور می نشینند و وقتی در نور نشستند، آن نور ماوراء بنفش و نور ما دون قرمز و از این چیزها که جور می کند؟ درست، چرا اینطور

هست قضیه؟ می‌دانید چرا؟ چون فلسفه نخوانده آقا، عرفان نخوانده، بر این حقیقت نوریه که نوری از عرش به او می‌خورد و او در آن نور قرار می‌گیرد پی نبرده که این نور مال همه اولیاء است، نه اینکه فقط اختصاص به حضرت همان زمان دارد، آن نور، نور ربط نفس با ملکوتش است آن نور، نور آن حقیقت تعلقیه خودش با مقام علم پروردگار است، این معناست نه اینکه نور، نور فرض بکنید مثل حمام‌های قدیم که کله‌اش را بالاش را چیز می‌کردند از آن بالا یک چیز می‌آمد پایین و او می‌رفت آنجا می‌نشست، یعنی شما نگاه کنید ببینید طرف نه اینکه درس نخوانده، خوانده ولی آن که باید به دردش بخورد نخوانده، این همان است که فرض بکنید در عراق بود، فلسفه و عرفان را مسخره می‌کرد، فلسفه را مسخره می‌کنی بفرمایید، اینطوری معنا می‌کنی تو که مسخره می‌کنی فلسفه را تو که عرفان را مسخره می‌کنی آخر عمرت را هم بین، که بعد از نود سال این را اگر به تو بگویند پس اخبار از غیبی که ائمه می‌دادند، این نور کجا بود یا این نور فقط مال امام

زمان است، آن خبر از غیبی که می‌دادند، آن خبر از غیبی که در آیه قرآن داریم که ﴿وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾^۱ که حضرت عیسی از آنها خبر می‌دهد که در خانه چی قایم کردند و چی گذاشتند، حضرت عیسی هم از آسمان به او نور می‌خورد، توی نور راه می‌رفت؟ هان اینها همه بخاطر چیست؟ بخاطر این است که نخوانده‌اند و نفهمیدند که این در کشف مراتب مجرد برای نفس انسان آن حقیقت علمیه و بالصرافه و اطلاقش برای شخص منکشف می‌شود، به مقداری که او سعه دارد، به مقداری که وسعت دارد، ما مرتبه‌ای را طی نکردیم و آن حقایق علمی برای ما منتشر نیست، می‌خواهیم آنچه را هم که برای اولیاء پیدا می‌شود، با همان درک مادی خودمان می‌خواهیم بسنجیم، ما نمی‌فهمیم علم چیست؟ ما نمی‌فهمیم حقیقت علم چیست؟ می‌گوییم آقا حتماً خدا یک کاری می‌کند معجزه‌ای یک کاری می‌کند، یک نوری از آن بالا می‌آید و این هم می‌رود آنجا می‌نشیند و آن عکس واقعیت با آن ذرات نور،

^۱سوره آل عمران «۳» آیه ۴۹

فتون‌های نور، عکسش می‌آید یکی یکی، دستگاه‌های عکس‌برداری هست که رادیوگرافی و رادیولوژی می‌برند آن پرتو اشعه می‌اندازند رادیواکتیور این گاما می‌افتد آن چیزها را برمی‌دارد، او هم یک همچنین چیزی است منتهی اشعه گاما و اینها نیست آنها سرطان‌زا است خدا هم نمی‌خواهد امام زمان سرطان بگیرد، لذا یک نور دیگر می‌آورد که همان کار گاما را می‌کند و آن صور واقعی را می‌آورد و آنها را به حضرت ارائه می‌دهد، خب این نتیجه صحبت همین است و نتیجه مطالب به همین جا کشیده می‌شود، نتیجه‌اش همین می‌شود که ما بنویسیم امام علیه‌السلام اشتباه می‌کند و منافاتی با آن مقام قدس و طهارت ندارد، پس مثل ما شد، تفاوتی دیگر نکرد، ما اشتباه می‌کنیم او هم اشتباه می‌کند فرض کنید چهل جلد کتاب در فقه می‌نویسیم، آخرش می‌نویسیم امام اینجا اشتباه کرده، فرض بکنید با آن مقام قدس و طهارت و اینها یک قدس و طهارت اضافه می‌کنیم، که اینها مثلاً حالا تجلیل امام را کرده باشیم، بنده خدا هزار جلد کتاب

بنویسی به اندازه همان یک جمله‌ات قدس و طهارت
اینها قدس نمی‌فهمی چیست؟ طهارت نمی‌فهمی
چیست؟ قدس و طهارت را بلند شو برو خودت را
تزکیه کن، تربیت کن، از این مطالب عبور کن، از دنیا
و هوسها بگذر، از این چیزها، آن وقت نه نیاز به
نوشتن قدس و طهارت دارد نه می‌گویی امام اشتباه
کرده، نیازی نیست به این مساله گفتن، دیگر علی
کل حال این قضیه‌ای است که دامن را می‌گیرد و
انسان را متوجه می‌کند که باید به فکر مسائل دیگر
باشد، بله واقعاً عجیب است آدم چیزهایی می‌شنود
که شاخ درمی‌آورد، خیلی چیزهای عجیب و غریبی
چطور مثلاً می‌شود انسان از نظر معرفت و درک و
اینها در یک چنین افق‌هایی قرار بگیرد، علی کل حال
این حقیقت جنسیه که الان برای انسان، این حقیقت
جنسیه بطور مبهم هست، این حقیقت جنسیه در
وجود خارجی ما می‌بینیم خودش به یک نوع
درآمده، یعنی خودش نوع شده، بدون فصل، نیازی
به فصل در اینجا ندارد، خود این جنس در اینجا،
خودش جسم و جسم مجرد جوهر متکمم ذو ابعاد

ثلاثه، خب این جسمیتی که الان در اینجا قرار گرفته است، این جسمیت می‌شود ماده برای فصل باشد، ماده برای حمار باشد، ماده برای انسان باشد، ماده برای سمک باشد برای هرکدام از اینها این جسم می‌تواند در اینجا بعنوان ماده قرار بگیرد و اگر این را نداشت که نمی‌توانست ماده باشد، اگر جسم در جسمیت خودش استقلال نداشت خب نمی‌توانست ماده باشد، اگر در جسمیت خودش هم احتیاجی به فصل داشت در خود آن جسمیت، چطور آن فصل بعدی می‌آید و صورت این جسمیت را می‌آید به صورت خود فصلیت درمی‌آورد، در حالتی که صورت بعد اضافه می‌شود، تا جسمی نباشد که صورتی نمی‌تواند به آن بیاید، بله در اینکه خود این جسم الان فی حد نفسه یک جنبه استقلالی دارد که آن را از مجرد مجزا می‌کند، آن احتیاجی به یک صورت فصلیه‌ای دارد تا اینکه از مجرد ممتاز بشود ولی وقتی که از آن مجرد ممتاز شد، حالا جسم شد و قابلیت برای تنوع به انواع مختلف را پیدا کرد، حالا این جسمیت - که ما اسمش را می‌گذاریم فرض

بکنید جهت استعدادی برای آن صورت - این جسمیت آیا نیازی به صورت دارد در خودش یا ندارد؟ دیگر نیاز ندارد، برای تشخیص خارجی خودش نیازی به صورت دارد، یعنی جسمیت به اضافه یک صورت انسان می‌شود، همین جسمیت به اضافه یک صورت حجر می‌شود، پس این صورت حجریت نیامده این را جسم کند، او را حجر کرده، جسم حجر، جسم لحم، جسم عظم، جسم شعر و وبر، جسم ماء این جسم ماء و اینها آن ماهیت و شجریت و لهویت و عظمت نیامده به او جسمیت بده، جسمیت را آورده به صورتی درآورده خب آن جسمیت در اینجا هست دیگر، وقتی جسمیت سرجایش باشد آن جسمیت دیگر در اینجا احتیاجی به فصل برای آن صورت ندارد، خودش فی حد نفسه قوام دارد و نوع می‌شود، وقتی شد نوع، الان می‌تواند ماده برای اینها قرار بگیرد، ماده برای سنگ و آب و فرش و خاک و درخت و برگ و نبات و سایر چیزهای دیگر قرار بگیرد اینها همه بخاطر چیست؟ بخاطر این است که خود آن جسم، آنی را که در اینجا

بعنوان ماء در ذهن به صورت یک حقیقت مبهمه ما جنس می‌دانستیم آن حقیقت مبهمه الان در خارج دیگر ابهام ندارد آن دیگر در اینجا چی شده؟ جزئی شده، وقتی جزئی بشود می‌شود جسم این صورت، جسم این صورت، جسم این نوع، آن حقیقت مبهمه وقتی در خارج جزئی شد و تشخیص پیدا کرد، شد جسم، آن حقیقت دیگر که در ذهن فصل بود وقتی که در خارج می‌آید و جزئی می‌شود و به شرط لا می‌شود برای دیگران او می‌شود چی؟ می‌شود صورت، پس بنابراین این صورت می‌شود یک امر متشخص خارجی، در این صورت جسمیتی هست که آن جسمیت هم چیست؟ یک امر متشخص خارجی متدلی به همین صورت است و آن جسمیت با جنسیت دیگر تفاوت نمی‌کند یعنی از آن جسمیت یک جنسیتی را ما انتزاع می‌کنیم که آن جنسیتش که جسمیت به نحو مطلق است، آن می‌تواند ماده برای صور مختلفه قرار بگیرد که در این صورت لابشرط است همین جنسیت که ماده است و صورت برای این است همین می‌شود بشرط لا، این بشرط لائی

است که مال این است، این بشرط لائی است که مال
این کتاب است، این بشرط لائی است که مال این
لیوان است، این بشرط لائی است که مال این دستگاه
و میکروفون و اینها است، این بشرط لایی است که
مال این فرش است، آن بشرط لا بودن فقط کاری را
که می‌کند حضور دیگران را در وجود خود نفی
می‌کند، یعنی وقتی که می‌گوید من الان این کتاب،
این ماده در اینجا این بشرط لا جسمیتش را من در
اینجا لحاظ کردم، این باعث می‌شود که این ماده این
کتاب دیگر ماده برای کتاب دیگر قرار نگیرد، ماده
برای او قرار نگیرد ماده برای این قرار نگیرد، فقط
ماده مخصوص همین کتاب باشد این می‌شود در
اینجا بشرط لا، یعنی این ماده بشرط لا منحصر است
در پذیرش این صورت و این ماده‌ای که الان در اینجا
هست قابلیت برای پذیرش این صورت را ندارد،
زیرا این ماده، ماده بشرط لائی است که در یک وجود
جزئی متشخص متعین لحاظ شده، این ماده را با این
ماده را در کنار هم بگذاریم آن وقت جسمیت مطلقه
را ما از این ماده این و از ماده این انتزاع می‌کنیم، آن

جسمیت مطلقه آن دیگر می‌تواند ماده برای همه اشیاء قرار بگیرد بعنوان جنس برای همه اشیاء قرار بگیرد، پس بنابراین اینکه ما در اینجا جنس را در ذهن به عنوان یک ماهیت مبهمه قرار دادیم که بدون فصل می‌تواند قوام پیدا کند، در خارج اینطور نیست در خارج این جنس مبهمه ذهنی ما بصورت نوع تعین دارد، تعین ذاتی خودش را دارد، منتهی صورتی که بر او از خارج عارض می‌شود آن جسمیت را به صورتی بر می‌گرداند لذا دلیل بر این مطلب چیست؟ حالا ما از نظر عرفی ما این مطلب را می‌فهمیم، یعنی اگر شما آمدید یک چیزی را گذاشتید در ترازو می‌بینید ترازو رفت پایین، حالا در آن ترازو پنیر بگذارید، ترازو پایین می‌رود، کره بگذارید پایین می‌رود، ماست بخواهید بگذارید پایین می‌رود، کتاب بگذارید پایین می‌رود، سنگ بگذارید پایین می‌رود، هرچی بخواهید بگذارید آنچه که رفته پایین، پنیر رفته پایین یا جسم رفته پایین، کدام یک از این دو باعث شده که ترازو پایین برود؟ اگر پنیر بودن باعث شده ترازو پایین برود، اگر سنگ بگذارید

نباید پایین برود، چون فرض بر این است که پنیر بودن دخالتی دارد در پایین رفتن این ترازو، اگر پنیر بودن در پایین رفتن این ترازو دخالت دارد، دیگر نمی‌شود سنگ دخالت داشته باشد اگر بگویید نه، پنیر بودن دخالت ندارد یک چیز دیگری در اینجا هست که او باعث شده پایین برود، آن همان جسمیت است، پس جسم در اینجا خودش فی حد نفسه قوامی دارد، خودش فی حد نفسه یک حقیقتی دارد گرچه ما وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم این پنیر با این سنگ فرق می‌کند، حتی تکه تکه اش هم بکنیم می‌بینیم فرق می‌کند، روی دستان لهش بکنیم فرق می‌کند، همه جور فرق می‌کند، ولی این صورت پنیریت فقط به این، صورت داده است، جسمیت را به این نبخشیده، جسمیت را از جای دیگری آورده است، جسم جسمیت خودش را از جای دیگری آورده است، صورت پنیریت را از جای دیگری آورده است، لذا همین شیر را شما قبل از اینکه تبدیل به پنیر شود، همین پنیری که جسم است، این شیر را می‌گیرید بعد با یک کارهایی که می‌کنید این را تبدیل

به پنیر می‌کنید، پس آن جسمیت را دارد، با یک صورت دیگر و ما صورت دیگری را به او اضافه خواهیم کرد، پس این جسم در جسمیت خودش که همان برای انواع متعدده جنبه جنسی دارد، او نیاز به این صورت پنیری ندارد آن جسم جسم است و برای تبدیل شدنش آن مساله دیگر است.

آبرویی برای ما نهانده با این حرفهای هفتصد سال پیش، می‌خندند به ما، سوال کردند از يك بنده خدایی يك آقایی، تازه اینها درس خوانده‌هایش هستند، آقا این ائمه که اینها روایات و احادیث و احکام را می‌آورند می‌گویند از کجا می‌آورند؟ مگر به آنها وحی می‌شود؟، مگر شما نمی‌گویید که با رسالت پیغمبر مساله خاتمیت محقق شد پس این ائمه چکار می‌کنند؟ در مورد پیغمبر خب جبرئیل وحی می‌آورد، مگر بر ائمه هم جبرئیل نازل می‌شود؟ و این احکام را از کجا می‌آیند ائمه می‌گویند؟ احکام که در زمان رسول خدا نبوده، حدیثش نبوده، سنتش نبوده از کجا می‌گویند؟ آقا جواب می‌فرمایند که اینها را ائمه بعضی‌هایش را

دهن به دهن از پدران شنیدند! مثلاً امیرالمؤمنین اینها را نشسته برای امام حسن جلسه درس گذاشته که یا حسن بنشین می‌خواهم برایت احکام حیض و نفاس بگویم، احکامی را که خودم از پیغمبر شنیدم می‌خواهم حالا آن احکام طهارت و استقبال و اینها را می‌خواهم بگویم و حضرت هم می‌نشست و بعد هم برای اینکه یادش نرود حتماً يك کاغذ می‌آورد، کاغذ که آن موقع نبود جمع می‌کردند پوست و می‌نوشتند و این امام بعدی هم از امام قبلی این احکام را می‌شنید و این را هم بیان می‌کرد این يك قسم، قسم دوم این است که اینها يك احکام نوشته شده‌ای را داشتند که هر امامی آن احکام را تحویل امام بعدی می‌داد بعنوان دایره‌المعارف یا کتاب حدیث اینها تحویل امام بعدی می‌داد و بخاطر همین هم اینها اطلاع بر احکام داشتند، قسم سوم می‌که در بعضی از موارد خدا اراده می‌کرد و این احکام را در ذهن آنها می‌انداخت، آنها توسل می‌کردند طلب می‌کردند از خدا و خدا به اینها می‌انداخت!، تو را به خدا ببینید در عصر امروز، در

وضعیت امروز این طرز جواب دادن است؟، یعنی شما امام را اینجوری معرفی می‌کنی؟ خدا خیرت بدهد، این امام شد؟، یعنی امام صادق می‌رفت آن کتابها را باز می‌کرد وقتی که محمدبن مسلم، و زراره و ابی بصیر می‌آمدند می‌گفت يك مقدار صبر کنید می‌رفت در آن اتاق پشتی و پستو در صندوق، درش هم قفل می‌کرد يك وقتی کسی نرود، بچه‌ای نرود که اینها را پاره کند، - ما وقتی که نجف بودیم ما به کتابهای مرحوم آقا حاشیه می‌زدیم! الان کتابهای که ایشان دارند حاشیه‌های ما دور صفحاتش هست بعد هم که ایشان می‌گفتند بعضی حاشیه‌ها را که تو می‌زدی به حاشیه اکتفا نمی‌کردی، شروع می‌کردی از اول جر دادن از اول تا آخر کتاب را می‌خواندی حاشیه‌ها را قشنگ چیز می‌کردی و می‌گفتی این که خوانیدم و دیگر فایده ندارد صفحه اول و دوم تا یکی برسد و از تو بگیرد الان بعضی کتابهای ایشان حواشی ما هست -، يك وقت بچه نرود سر این چیز حضرت در اتاق را قفل می‌کرد که این زحماتی که رسول الله کشیده و امیرالمؤمنین و

همینطوری یداً بیدِ این اوراق و صفحات رسیده اینها از
بین نرود، این خیلی باعث تأسف است، فقط باید گفت
خیلی باعث تأسف است که واقعاً چقدر دست ما خالی
است، يك حاج هادی ابهری بی سوادى كه امضاء بلد
نبود بکند و توى جیبش مهر داشت، مهر می زد،
اسکناس را از روی رنگش می فهمید پنج تومانی و
دو تومانی يك تومانی هم آنوقت بود، از روی رنگش
می فهمید، مراجع آن موقع از او حکم شرعی سوال
می کردند، وقتی که در بعضی موارد گیر می کردند،
مرحوم آیت الله میلانی وقتی در يك مساله گیر می کرد
می گفت: حاجی شما نفست به کدام طرف می کشد؟
می گفت: نور من می گوید این است، و به او عمل
می کرد، اینها الان می گویند: بله امام علیه السلام با آن
مقام طهارت و قدس می رفت کاغذها را این طرف و
آن طرف می کرد که حکمی از طرف پیغمبر لساناً به
لساناً یداً بیدِ اینها آمده یا نیامده اگر نبود می گفت:
خدایا من که این تو چیزی پیدا نکردم، امامت به خطر
افتاده من چیزی پیدا نکردم و وقتی امامت به خطر

بیاید، خدا هم يك کاری می کند آن بچه نه ساله ای که
 به امامت رسید امام هادی که در عرض ۹ سال یا به
 قولی یازده سال، امام جواد است از امام هادی زودتر
 بود؟ یا حضرت جواد یازده سال یا آن نه ساله؟! این
 کدام ورق ها را رفته بود نگاه کرده بود در کدام اتاق
 رفته بود وقتی که امام جواد می آید می آید در آن مجلس
 عبدالله عمویش می آید آن چرت و پرت ها را می گوید
 و فلان و بعد می گوید: «یا عَمَّ إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ
 تَقِفَ غَدًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَ لَكَ لِمَ تُفْتِي عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ
 فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ»^۱ وقتی این حرف را می زند
 شروع می کند تمام بدنش ...، بعد تمام افرادی که در آن
 مجلس بودند هر سوالی که داشتند آوردند و حضرت همه
 را در آنجا جواب داد حضرت کدام اوراق و صفحات
 را رفته بود دیده بود، کی امام رضا این را آورده بود و
 به تعلیم داده بود؟ مامون امام رضا را جلب کرده بود،
 امام رضا که ننشسته بود به پسرش درس احکام بدهد،

^۱ بحار الانوار ج ۵۰ ص ۹۹

یعنی باور کنید اینها این روایات را دروغ می‌دانند، باور کنید من با اینها بودم می‌گویند: ما نمی‌دانیم چطور می‌شود يك بچه نه ساله، همین قضیه امام زمان، آقا امام زمان که روی دست همه اشان زد، اگر او نه ساله بود این که پنج سالش بود، امام زمان ما آمد کاری کرد که هیچ کس نکرد، یعنی پنج ساله امام زمان مسئولیت، حالا مسئولیت تکوینی و ولایی ما به آنها عاقلان نمی‌رسد مسئولیت تشریح تمام افراد را در پنج سالگی عهده‌دار شد چطوری؟ کدام کاغذ را رفته بود خوانده بود؟ آن که تا دیروزش وقتی می‌آمدند از این طرف و آن طرف، حضرت در بغل امام هادی نمی‌گذاشت، حضرت نامه‌ها را بخواند، يك توپ می‌انداخت که او برود دنبال توپ، بعد حضرت شروع می‌کرد نامه‌ها را خواندن، این که تا دیروز اینطور بود، تکلیفش اینطوری بود کدام کلاس را برایش گذاشته بود، کدام نامه را خوانده بود کدام اوراق را برداشته بود نگاه کرده بود همین امام زمان پنج ساله، امام زمانی که هفتاد و پنج سال زمان غیبت صغرایش طول می‌کشد و تمام جواب

نامه‌ها را آنطوری می‌دهد که خیلی برنامه مفصلی داشت که آن نواب اربعه نامه می‌نوشتند و زیر تشکش می‌گذاشتند یا زیر سجاده‌اش، بعد صبح که می‌آمد از زیر آن سجاده جواب نامه را حضرت نوشته بود، یعنی اینها در چه عالمی هستند چه طوری این مسائل را به آن فکر می‌کنند مساله را به آن نگاه می‌کنند، چطوری اصلاً به این قضایا نگاه می‌کنند، بله در هر زمانی از این امام‌ها زیادند خیلی می‌شود تصور کرد، در هر زمانی می‌شود فرض کرد، حسین‌های زمان، علی‌های زمان، اینجوری اشکالی ندارد مطلبی نیست خیلی به جایی بر نمی‌خورد، ما در يك مجلسی بودیم يك نفر می‌خواست بگوید که مثلاً فلان شخص در مقام تشبیه به امام زمان، می‌خواست بگوید قابل تشبیه نیستند اینطور مثال می‌آورد که ایشان کجا و امام زمان کجا ایشان ناخن امام زمان هم نمی‌شود، ناخن امام زمان هم نمی‌شود حالا آن بنده خدا به میزان آن سعه‌اش خواسته بود که این قضیه را اینطور بیان کند.